

پله های مهتاب

دهمین دفتر شعر در تبعید

فریدون گیلانی

پله های مهتاب
دهمین دفتر شعر در تبعید
فریدون گیلانی
روی جلد : پانته آ
حروف چینی کامپیوتری و صفحه آرائی : بهناز بهاری
چاپ اول : دسامبر 2005
چاپ و صحافی : آباکو

فهرست

شماره صفحه

عنوان

- | | |
|----|--------------------------|
| 9 | 1 - نگاه برهنه |
| 12 | 2 - خط ماهتابی |
| 17 | 3 - آینه |
| 34 | 4 - ائتلاف |
| 36 | 5 - برباد رفته ها |
| 38 | 6 - وزن قشنگ تو |
| 43 | 7 - هرچه بادآباد |
| 46 | 8 - ... که ستاره ها دیگر |
| 47 | 9 - تصویر تو |
| 49 | 10 - عصرهای تابستان |
| 51 | 11 - این زمزمه |
| 54 | 12 - پله های مهتاب |
| 59 | 13 - پارتیزان ها |
| 60 | 14 - این گونه که توئی |
| 62 | 15 - توهم |
| 63 | 16 - آن گذشته |
| 66 | 17 - قدم های ناشناس |
| 68 | 18 - یخبندان |
| 72 | 19 - روزها و ساعت ها |

نگاه برهنه

وقتی که می خواست حضور روز را امضا کند
مثل زمزمه ای که اعتنائی به مرزبان نمی کند
آرام
در خود قدم می گذاشت
و تا صبح
با صلیب می خوابید که قطار روز یکشنبه
زنگ های کلیسا را
به خانه اش نریزد

این آبیگر
هرگز به کار شکفتن نیامده است
گنجشک هائی که از تکان پل پراکنده می شدند
بر شاخه های خشک جشن می گرفتند

مبادا که زلزله ای
تتفس سنگ ها را مختل کند

وقتی که می خواست بخواند
از مناره ها شکلک می ساخت
و گاهی که به تهمت ها سلام می داد
با دو چشم راه می رفت
که دیوارها در بکارت پیر نشوند
و در خود بنویسند که غروب
خاکستر آشنای صبح است

اگر پاسبان ها را مشغول کنید
برهنه تر از این هم
می شود به دروازه ها نگاه کرد
و بی محابا
دوست داشتن را به همسایه سپرد

من آنقدر بدون بلیت سوار قطار شده ام

که پنجره ها به ریش ماموران می خندند
و یاد می گیرند
که عشق را فدای پچیچه نکنند

وقتی که می خواست بیاید
بی اختیار صلیب می دزدید
که برای مادرش کفش بسازد
احتیاط کنید !
شهردار قاطی کرده است
گویا مسئول اتاق
شما را لو داده باشد

این آبگیر
پروازها را ثبت می کند
فریب تابوت های خالی را نخورید
اگر در را باز کنیم
مهربانی زیر باران خیس نمی شود .

خط ماهتابی

حرکت را از بندر گرفتم
سرنشینان خیابان
ملوانی را از موج خواستند
که ناوگان را به دشمن فروخته بود
و عشق را
مثل آبی از انگشت ریخته بود

باد را با دست کنار زدم
آدم های برهنه
به ستاره پوزخند می زدند
و دانه های نسیم را پنهان می کردند
مبادا که غنچه ای
معاشقه ی ممنوع را شهادت داده باشد

کتاب را از خاکستر برداشتم
کوچه ها را بسته بودند
که صدای چاپخانه به خیابان نرسد
و دریا بداند که موسیقی را
شبانه به صورت عابران پاشیده اند

تکه ای از بهار را چیدم
و آنقدر به بوی گل عادت کردم
که از پرواز جا ماندم

اندام تو اکنون بستری است
که مرا
بی دغدغه
در خود بزرگ می کند
اگر توانستم چشمی را در این باغ پیدا کنم
که نگاهش به وسعت دریا باشد
شاید از خاکستر بخواهم که بندر را بفهمد
و لنگرگاه را

به خط ماهتابی بنویسد

خزان که زبان باز کرد
من از کناره های تو عبور کردم
برگ ها که به رفتار من عادت کردند
از پیچ و خم چشم های تو گذشتم
دیدم که سطح آب
چنان آلوده است که فانوس دریائی
ترا پیدا نمی کند

خیابان ها را به هم وصل کنیم
شاید دوباره شهری ساختیم
که مثل جوانی باشد

صدایم را به تو عادت دادم
کلماتم را
از تو برداشتم
بادبانم را

در تو برافراشتم
خانه ام را
از خنده پرکردم که تو از دیوار نترسی
و آنقدر به کشتی نگاه کردم
که ملوانی از من عکس بگیرد

برگشتم
دیدم که باد و بندر را
سیل برده است
هر چه می گشتم
زمزمه ای را پیدا نمی کردم که از تو پر باشد

روی جلد خاطره ات را
به نام من بنویس
شاید صدای پای کسی
مرا از خواب بیدار کند
و بادبانی را
دوباره در من بگشاید

حرکت را از بندر گرفتم
باد را با دست کنار زدم
کتاب را از خاکستر برداشتم
تکه ای از بهار را چیدم
و آنقدر به بوی گل عادت کردم
که از پرواز جا ماندم .

آبان ماه 1384

آینه

تبعیض

بیکاری

بمب

برگ ها به پائیز ریخته اند
زمین گلوله چاپ می کند
قلم بیگاری می دهد
روزنامه آب می شود
خلبان به ابتکار سنگ ها می خندد
گلدان به ساقه پشت کرده
تصویرها به دیوار هجوم برده اند
کفتار ها به سوزن بان رشوه می دهند
و افسران عالی رتبه خود را دار زده اند

انفجار

آدم های نیمه کاره
دست های پنهان
قدم های تند
ستاره های بیمار سیاره
پیاده روها آدم را دنبال می کنند

راه شعله می کشد
خانه دنبال کبریت می گردد
تقاطع انسان
سکوها را می شکند
و بعد از ظهر ناکام
شب را
در گذرگاه
آتش می زند

چه حریق دامنه داری
به سپیده امان بدهید
زخم ها شلیک شده اند

بمب
باران سیاه
زندگی امریکائی
معجزه اروپائی
خواب های آسیائی
نویسندگان تکراسی
زندگی کبوتر تباه شده است
پرنده به آشیانه اخم کرده
نان را در مرزها تعقیب می کنند
نماز بازجو قضا شده است
متهم صدای باران را نمی شنود
خاکریز های فروریخته
به نگاه شان بسم الله ریخته اند

بلندی ها توضیح می دهند
کرکس ها جشنواره می خورند
دره ها خمیازه می کشند

هنر

ادبیات

انتلاف

کلمات مرصع

در هلهله ی اشغالگران

اینهمه روستای سرگردان

در اتحادیه های کارگران

گروهبان ها را نگاه کنید

که چه چتری باز کرده اند

هلی کوپتر ها اسباب بازی تبعیدی می ریزند

زندانیان

صدای پای شان را آب می دهند

نفس ساحل تنگ شده است

سپیده نارس

عقیده را بایگانی کرده

و زنان را در معابر معامله می کند

سربازان در کشاکش مردم رژه می روند

و در لایه های مدارس گم می شوند

دختران فراری را
به زیارت مرده ها فرستاده اند
توپ دیگر گرد نیست
سیب ها را کرم خورده است
انسان
به رواج خود
تردید کرده است
دروازه ها به سکسکه افتاده اند
بیمه ی بیکاری
کج راه می رود
قرار داد کار
در کوچه های طولانی
عربده می کشد
کارفرما سازنده ی قلمی است
که به ستاره پشت کرده
و آبستن ارتفاع است

همسایه های قدیمی

به وصلت اروند رود رفته اند

راکت

سلام های بی کراوات

بشکه های شکلات

مثل دولت های متین

در چهره های غمگین

خنده ی قهرمانان دموکرات

مثل ریشه های پیش از توفان

نگاه کنید !

از دجله تا فرات

روشنفکر محبوب چیده اند

و کیسه ها را پر از ماهتاب کرده اند

مبادا که سربازان

در هجوم شن قاطی کنند

و گلوله ها را

اشتهاها به آبرو بزنند

روشنفکران

در بمب ها آبرو می زاینند
و شمع دزد ها
مثل سرجوخه ها
شاعر شده اند

تبعیض

بیکاری

بمب

مهربانی های خوشه ای

با حریق مدرسه ها

و شعله های سرکش بیمارستان ها

اف پانزده

چهارده برابر بیشتر از اف یک علف می

خورد

چوپان ها را به پناهگاه ببرید

گوسفندان مرده اند

گروه بان ها تاریخ درس می دهند

دلال ها

پیشمرگه ها را خورده اند

تبعیض

بیکاری

ترانه های خیابانی

مثل حرف های سرگردان

گذرنامه اروپائی را

به گردن مرزبان بیاویز !

حضورت باعث خنده است

چشم هایت غریبه است

تو مثل خارجی ها نگاه می کنی !

صندلی ها را به همسایه فروخته ایم

علف های زیر پایت را تصحیح کن

روزنامه ها تفریح می کنند

شبنامه ها به کودکان رفته اند

روی بیگاری خیمه بزن !

به کیسه های پر از اتحادیه

تجاوز جنسی کرده اند

بچه ها گرسنه اند
ناموس را محکم بگیر !
نفت باکره را
به پزشکی قانونی ببرید
بیکاری را تقسیم کنید
صف مال شما
اداره مال ما
اول آلمانی
دوم اروپائی
گذشته ات را جارو کن
در من بزرگ شو !
کوچه های خالی را بشمار
آخرین قطار هم رفته است
بازیگران جدید
در « گیومه » مست کرده اند
و کنار رودخانه
سنگر گرفته اند که به سایه ها چشمک
بزنند

فقر
قرض
بمب
پیشمرگه ها را فریب بدهید
کوه ها تنها مانده اند
فشنگ زنگ زده است
بچه ها را
در اتاق ها آویزان کنید
بانک ها
به تشییع جنازه ی آفتاب رفته اند
اگر به آینه نگاه کنی
لباس « آزادی » را
باید مثل سر جوخه هائی ببوشی
که خیال می کنند در لندن و گوتنبرگ و مشهد
می شود صنایع نظامی و شاهنامه را
به رادیو ها فروخت
و زیر کانون ها
آتش افروخت

ساقه ها را بشکن
درخت های مصنوعی مرده اند
جنگل از خجالت آب شده است

تبعیض

بمب

بیکاری

راکت

انگلیسی ها نماز جمعه می کارند
آیت الله ها نفت می دروند
اگر « امام » نویسنده را به کسر « سین
« می خواند
شما با علامت اختصاری وینستون چرچیل
روزه ی سیاسی بگیرید

ریش های نصفه

خال های عمل شده

حرف های دو سنتی

کلیشه های جاندار
عین قصه های بی گدار
و فریاد جانکاه مغازه داران پروار
مثل مردار در کناره ی رود « راین »

اگر خانه ات را خراب کنی
و اکثریت را با عین بنویسی
آقازاده های مقیم پاریس
کیوسک هاشان را به افتخار تو آذین می بندند
و فکلی های بی استعداد فرانکفورت
مثل آدم های منگ
با آستین مست تو شام می خورند
و خیال می کنند آسمان
در نگاه گزنده ی ایشان تالیف شده است
خط را بگیر تا به دیوار بخوری !
آنقدر مست کن که فکر کنی
با مداد پاک کن می شود آدم ها را پاک کرد
و با امریکا

در « بنیاد » خانوادگی جشن گرفت
همین روزها
درجه الکل
با فرستنده های فارسی زبان امریکا
ائتلاف خواهد کرد

فقر را چنان بنویس که پلیس
گواهینامه ات را توقیف نکند
بمب را چنان بخوان که یعنی عراقی ها
آزادی را
لا به لای آنهمه ریش و سلام نظامی هوا
می کنند
و نقشه ی افغانستان را
در امریکا به مزایده می گذارند

تیپه ها تب کرده اند
جاده ی چالوس ورم کرده است
و کویر کاشان

خواب دره ی تنسی را می بیند

گروهان

گروهبان

جوجه های تیرباران

در کردستان و آذربایجان

گروه خون تظاهرات دولتی

راه رفتن های شق و رق ملی

در شورش های باز نشسته ی هرات و هامبورگ

گردان

تعزیه گردان

شاعران دماغ سر بالای روزهای بیکاری

تلفظ آزادی در مراسم تدفین شعر

مثل شاخه های آویزان او اخر پائیز

در کوچه باغ های تنهای شیراز

و به صف کشیدن مستی حرف

به رسم هیئت های عزاداری

که زندانیان نامدار مقیم استکهلم را
در خانه ها به رقص واداشته

اعلامیه ها یرقان گرفته اند

شاعران موسس

که در تاسیس خود خراب شده اند

در شب های جشنواره

و پای قراردادهای بی قواره ی مهمانخانه

زنان را دستکاری می کنند

که شب ها قرص خواب بخورند

و صبح ها به این بهانه

زیر دوش خواب بنیاد را ببینند

بنیاد خرم

بنیاد خرمی

بنیاد کژدم های منتر

بنیاد رفراندوم چی های عصر حجر

دنیای به این کوچکی و این همه آدم محشر !

به نام نامی مردان آبستن
سیاسی های بی وطن
آیت الله های مالی
اینهمه شاعر و کارگردان خیالی
و غروبی که جان می دهد برای مردن در مرداب
اهالی کناره های تمدن
مدال های وطن را به شقیقه زده اند
که زیر پل شاید
گوسفندی را بدزدند
و ساواکی های هشتاد ساله را
با صندلی چرخدار
به دریاچه قم بریزند

خاک های وزین
در آب های سنگین راه می روند

بمب
راکت

کارگردان بیکار

اینهمه سرنیزه

مثل خودکار

شعر کاغذی

مقاله های پولکی

آدم های الکی

طلوع را باز داشت کنید !

بمب امریکائی دارد می ریزد .

ایان ماه 1384

انتلاف

شب از این گونه که می گذرد
بال و پر صبح را می شکند

دل از این گونه که می گیرد
زمزمه ها را
چنان در کوچه باغ تهدید می کند
که هیچ ساقه ای در خلوت راه نمی رود
مگر که مستی بر او تیغ بگشاید

در این زبان برهنه که از تو می شنوم
شقایق ها را چنان محاصره کرده اند
که من
نه دیگر به بوی تنت نگاه می کنم

- که شهر را به روی بهار بسته
و نه دیگر اعتنائی به ماه می کنم
که خیال می کند مسافر خسته

باید با پائیز ائتلاف کند .

آبان 1384

برباد رفته ها

با این همه اشکی که تو می ریزی
هیچ پرنده ای به آشیانه باز نمی گردد
حرفی بزن سرانجام
شاید که صدایت در آن دره بپیچد
این گونه که آهنگ دلپذیر صدای تو
بر شانه های باد نشسته
برباد رفته ها را دوباره صدا کن
چیزی بگو که خانه به تنگ آمده است

با این همه اشکی که تو می ریزی
هیچ پرنده ای به آشیانه باز نمی گردد
پنجره ات را باز کن
شاید که آن نسیم معطر

از مرزهای ممنوع بگذرد .

آذر ماه 1384

وزن قشنگ تو

من موزون فکر نمی کنم
موزون راه نمی روم
موزون حرف نمی زنم
و سعی نمی کنم صدای قدم هایت را
با کلمات قدیمی
به رسم اجدادی روی طاقچه بگذارم
برای نشستن در حریم بهار
و راه رفتن روی برگ های پائیز
نیازی به وزن ندارم
برای شستن دستم
در آب هائی که دنبال غزال می گردند
از کلماتم قفس نمی سازم
غزال را می بوسم

به آب دست می کشم
و خودم را
مثل شعر خام
به شاخه ها می سپرم

من موزون فکر نمی کنم
و در انتظار دیدن تو
خانه ام را به قافیه ها نمی سپرم
به کسی هم حساب پس نمی دهم که چرا نظم را
از پنجره انداخته ام بیرون
و حرفم را
لای قرار داد نمی پیچم

به قدم هایم آنقدر سنگ خورده است
که پشت هیچ دیواری نمی توانم نفس بکشم

من عشق را
در وزن های عروضی

به خمیازه نمی اندازم
وزن قشنگ من
مثل گذشته های آهنگی که گاهی به آبادی سر می زد
در کوچه ها دنبال مردم می گردد
وزن بلند من
ترکیبی از شما در اتاق بازجویی
و گردش پریشان آدم های عاشق
در کوچه های قدیمی تهران است

پروانه های خشک را دیگر
به سینه نمی زنم
آنقدر زیر درخت می مانم
که ببینم پرنده چه می گوید

من موزون فکر نمی کنم
و دوست داشتن را
در هجا های مبتدل
به اشتباه نمی اندازم

حتی اگر بخواهم آهوئی را
در دشت ارژن به عروسی دعوت کنم
اصلاً به فکر نمی رسد که شیراز را هم خبر کنم
و از متولیان تخت جمشید اجازه بگیرم
مفعول و فاعلات را من همین چندی پیش در زندان
به صورت بازجو پاشیدم
و هیچ هم نگران نبوده ام
که وقتی می خواهم با چشم های تو حرف بزنم
دنبال وزن تا مقبره سعدی پیاده بروم

می دانم که هر بعد از ظهری
می تواند مرا به یاد تو در گرما به خواب ببرد

من موزون فکر نمی کنم
بسیار هم که بی قرار باشم
مثل پرنده ای که از جنس باران است
بی وزن و قافیه می گویم دوستت دارم

من موزون فکر نمی کنم
موزون راه نمی روم
موزون حرف نمی زنم
و به کسی هم حساب پس نمی دهم که چرا نظم را
از پنجره انداخته ام بیرون
من وزن را کنار دستم
با خنده های قشنگ تو
از خاک گلدان بر می دارم .

آذر ماه 1384

هر چه بادا باد

هر چه بادا باد
با جوانی های جنگل وعده دیدار می خواهم دوباره
لا به لای سنگ ها و آب های مهربان کوه
روستای خسته ای شاید مرا این بار بشناسد
سال های رفته را یک بار دیگر
تا کنار روزهای آخر اسفند
باز می گردم

هر چه بادا باد
باز می گردم دوباره سال ها را
باز هم مثل غروب روزهای آخر اسفند
پشت آواز درختی
می نشینم در کمین چشم های تو

شیطنت های نسیم صبح را با چشم می بینم
باز پاورچین
پشت پرچین روزها را می شمارم
دست می مالم به پشت جویبار نرم
تا غروب تازه ای شاید
آسمان ماهتابی را به جنگل باز گرداند

هرچه بادا باد
باز می گردم دوباره سال ها را
باز هم شب ها کنار موج می خوابم
با صدای تتگه ی هرمرز
آفتاب صبح دریای خزر را خواب می بینم
خواب می بینم که ماهی های آن دریا
مثل شب های قشنگ عشق
بادبان ها را به دور خویش می پیچند و تنها شعر می
خوانند

هر چه بادا باد

سال های رفته را یک بار دیگر می دهم برباد !

... که ستاره ها دیگر

اگر بگویم دوستت دارم
درخت کنارخانه پنجره را می شکند
آن گونه صورتم را
از خلوت نفس هایت محروم کرده اند
که ستاره ها دیگر
از ترس به خانه ام نمی آیند
خطر کن یاور بی همتا!
که این شهر
دیگر زمینه آسایش نیست.

آذر ماه 1384

تصویر تو

تصویرت را

می توانم در کتاب هایم پناه بدهم

چشم های غریبه

در هر گذری

منتظرند

می توانم روزهایت را بردارم

و در جیب هایم مخفی کنم که شب آن ها را نبینند

با تو در خاطراتم می ایستم تا بهار بیاید

تو آنقدر ستاره و ماهتاب داری

که خورشید به چشم هایت حسادت می کند

تصویرت را

می توانم به دروازه ی سپیده بزنم

با خنده هایت چه کنم که شعر را
شرمسار آفتاب کرده است

با تکان تنت بیدارم کن که عشق
خانه ام را آباد کند .

آذرماه 1384

عصرهای تابستان

ابر را برداشتم
در آسمان نبودى
دانه را کاشتم
تو سبز نشدى
شاخه هایت را به کدام سالی برده ای
که به هر خانه ای می روم
پنهانت می کنند؟

نامه را باز کردم
سطرهایش به زبان تو حرف نمی زدند
موسیقی را گشتم
هیچ صدائی از تو بلند تر نمی شد
و هیچ پرنده ای

مثل تو نمی خندید

نکند که عصرهای تابستان
از من دلگیر شده باشند

آذر ماه 1384

این زمزمه

این زمزمه را

بیهوده از من مخفی می کنی

قدمت

چنان در امتداد خانه حرف می زند

که باغچه ها منتظرند صدایشان کنی

نمی دانم چرا صبح روشن نمی شود

مددی کن که از این دریا بگذرم

دیربست که زبان جنگل گرفته است

این زمزمه را

بیهوده از من مخفی می کنی

هر که از زیبایی ها عکس بگیرد

باید از کمند اندام تو بگذرد

پیچ و تاب چشم هایت
ابرها را می تواند کنار بزند
مرا به سلامی میهمان کن
که با آفتاب مهربان باشد

من تو را در باغی جا گذاشته ام
که باغبانش خود
به دزدی تابستان رفته است
برای بردن نام تو
دست های مرا به روزی انداخته اند
که ساقه ها را
نمی تواند به مقصد برساند
اگر صدایت را نشنوم
بهار با من قهر می کند
روی شاخه ای بنشین که من
پنجره ام را در آن پیدا کرده ام

برگردیم

راه را برگردیم
شاید شمال خسته
ما را دوباره به ساحل ببرد

این زمزمه را
بیهوده از من مخفی می کنی
همه ی گل ها
برای دیدن تو بی تابی می کنند

آذر ماه 1384

پله های مهتاب

با عکس هایت
به هیچ باغی نرسیدم
نشانی های نگاهت درست نبود

با دست هایت
هیچ بی قراری آرام نگرفت
و هیچ نسیمی در این روزنه قد نکشید
انگشت هایت به هوا دروغ می گویند
صدای قدمت مزاحم جویبار است

مهربانی
بازیچه ی گنجشک ها نیست
عشق را نمی شود مثل بادبادک
به دست باد سپرد

این گونه که عکس می گذرد
همیشه منتظرم که نشانی هایم را
به جوی آب بریزی
و در کشاکش هر ابری
وطن بسازی
زمین
در این همه نیرنگ
از هوش رفته است

با عکس هایت
یادگاری های مدرسه را پاک کردم
و تقویم را
به افتخارات گذشته سپردم

نگاه کن که رنگ ها
چگونه از تصویر می گریزند
سراغ مرا دیگر از افسردگی های هوا نگیر
کوچه از خاطراتم فرار کرده است

عکس هایت را پاره کردم
طاقچه ها را شکستم
راه فرار را
برقاب بستم
و آرام گرفتم

وقتی زمانه را به روی عابر باز کردم
غنچه های محبوب
تولدم را تبریک گفتند
و ماه به زمین در آمد که خانه آسوده است

وطن که فراوان شد
گذشته ها را
مثل کبریت به دست بچه ها دادم

کسی نمی داند این راه به کدام شهر می رود

حالا که عشق را

آلوده کرده اید
این راه را
تا پگاه
بدون تقویم و تصویر به روستا بر می گردم
شنیده ام که این مسیر
به پله های مهتاب می رسد .

آذر ماه 1384

پارتیزان ها

در نگاه من

غروبی به خاک نشسته است

که می خواست از تنفس تو

سپیده بسازد

اگر جاده ها راست می گفتند

شکارچی ها پیدایم نمی کردند

من نمی خواستم فاتح آفتاب باشم

ستاره های جنگل صدایم می زدند که دریا را پیدا کنیم

باید خودم را به بلندی برسانم

زیر چشم هایم

پر از روزهای پشیمان است

در این صخره ها باید فردائی باشد که منتظر شکفتن است

من تنها نیستم
دستی به صورتم بکش
پارتیزان ها را پیدا می کنی .

آذر ماه 1384

این گونه که توئی ...

به چشم هایت نگاه می کنم
غنچه ای را نمی بینم
به کوچه هایت گوش می دهم
صدای قدمت را نمی شنوم
به باد می پیچم
پیچ و تاب گیسوانت را نمی بینم
به آسمان چشم می دوزم
نشانی تو را در ابرها نمی یابم
در دست هایت به سفر می روم
قفسی را نمی بینم که دریچه اش را باز کرده باشی
می گردم و نمی بینمت
می بینم و نمی گردمت
بستر انتظارت چنان مه آلود است

که با هیچ شعله ای نمی شود پیدایت کرد

اگر جاده ها را باز کنند
لابد به دست تو سنگسار می شوم

پرچم ها را فرود آورده اند
سنگرت را باز کن که خاطره ام تیر باران نشود .

آذر ماه 1384

توهم ...

اگر در این توهم می ماندم
خراب می شدم

آهنگت را بنواز
همسایه ی ساز تو
دیگر من نیستم
عشق چنان لا به لای جمعیت می دود
که کوچه ها مرا به هم نشان می دهند
و بچه ها دنبال سنگ می گردند

اگر در این توهم می ماندم
خراب می شدم

اکنون در من زبانی باز شده است
که اشاره ها را سپیده نمی پندارد .

آن گذشته ...

جویده جویده راه رفتم
بریده بریده نفس کشیدم
فکر کردم چکاچاک شمشیر
زمینه ی انهدام دیوار است
پنداشتم کلاه سیاه پاسخ توفان است
و در چشم هایت دویدم و خود
کلماتم را به گلوله بستم

تو نگاهم می کردی که فاصله را به من بفهمانی
و زانوانم را به زمین بنشانی
من به آب تکیه می دادم
که خیال کنم دیوار فروریخته است

چه سنگینی ناگواری در من سپیده می شد
چه عاطفه ای در من غروب می کرد

روزها
امانم را بریده اند که این بستر
دیگر خواب نمی بیند
شب ها
زبانم را چیده اند
که نشانی عشق را گم کرده ام

تماشاچیان را نگاه کن که در تولد من
سالروز زمین را
برباد داده اند
خوانندگان را ببین
که مرا در حرف های ممنوع
یادداشت کرده اند

جویده جویده راه می رفتم
بریده بریده نفس می کشیدم

مردمان
نردیان را به دیوار تکیه می دادند
هیچ شاخه ای

به کوچه نمی ریخت

اگر آواز خوان را
روی پل به پاسبان فروخته اند
خانه ام را
باید به سسکه های پدر بسپارم
اگر توانستم دوباره باغی بسازم
درخت را دیگر اشتباه نمی گیرم
و شاخه های خشک را
به جای گل به سینه نمی زنم.

دیماه 1384

قدم های ناشناس

بدون آن که زبان به ملامت بگشایم
به اندام انتقاد می کنم که در مراسم دریا
با دست بادهای پریشان خمیده است
و قبول می کنم که ندانسته
آنقدر قدم های ناشناس را
در انتظار آمدن تو شمرده ام
که زانوانم لرزیده
و هر علفی را به جای گل
به گیسوان موج زده ام

آن که در مشایعت خواب
از بلندی می ترسد
به جریان گلدان اعتراض می کند
که ستاره را بیدار کرده است

با من شاید تپه ای
دفترش را برای دیدن عکس تو بگشاید
کسی دیگر صدای کوه را نمی شنود

بدون آن که زبان به ملامت بگشایم
روزها را پشت در نگه داشته ام
که خانه به ترس عادت کند.

یخبندان

یخ زد :

خندیدن در توقف های کوتاه
راه رفتن در حواس شهر
رقصیدن در صدای جوان صبح
عشق ورزیدن در حرارت ظهر
فریاد در خاطرات بدون نرده
و کمانی شکسته در محاصره ی خاکستر

جوانه یخ زد

جوانی یخ زد

ساقه یخ زد

باغ یخ زد

و شهر چنان سپید شد که مسافران شمال سگته کردند

ممنوع شد :

مثل جاده امتداد یافتن
مثل شاخه از دیوار آویختن
مثل پرنده به قفس توپیدن
مثل کتاب محاصره ی شیشه ها را شکستن
و مثل خورشید خانه ها را نواختن

شعر ممنوع شد

عشق ممنوع شد

صدای دوست داشتن در شهر ممنوع شد
و سرآزیری به سرعت روز خیانت کرد

اگر این سفینه آزاد نشود

زمین به دوران آب باز می گردد

دکان ها به قدری حرف یخ زده می فروشند

که محله ها سکوت کرده اند

و چهارراه ها تعطیل شده اند

از زنگ ها دیگر صدائی در نمی آید
پل ها می ترسند از رودخانه بگذرند
زمستان با غریبه ها تبانی کرده است

این همه یخ
با چراغ های قرمز آب نمی شوند
برف پاکن ها به تیمارستان رفته اند
آخرین زایمان کلیسا
در نماز جمعه ناقص مانده است

عشق یخ زد
دروغ بال گشود
آزادی ممنوع شد
پروانه ها
داوطلبانه تورها را تعمیر کردند
اگر این جاده به مسیح ختم شود
مسجد ها جهان را بی سیرت می کنند

جوانه یخ زد
ساقه یخ زد
باغ یخ زد

دنیای ممنوع را
به مرکز سیاره پس بدهید
زمین را
غسل تعمیرید
دیوانه کرده است .

دی ماه 1384

روزها و ساعت ها

به خاکستر
دو ساعت اضافه شد
از روز
روشنائی کم شد
و غروب جاده ها را بست که مسافر به شهر نرسد

این موج های ریز
آینه ای را به من پس نمی دهند
آهنگ ها چنان عقب نشینی کرده اند
که تتم پر از بازرسی شده است
با آن همه شتابی که تو داشتی
چراغ های بندر خراب شده اند

در این سرما
لحظه ها در قدم های غریبه مخفی می شوند
و روز چنان آرام قدم می کشد
که من مجبورم ساعت ها را به سینه بیاویزم

با این همه سیلی که پل ها را می شکند
و آن همه دانه ای که یخ می بندد
باید دوباره به کویر برگردم
این علف ها روز را خسته کرده اند
من به آسمانی فکر می کنم
که روزهایش بلندتر از زمین باشد
و آفتابش طلوع را به ابر نبازد.

به این قلم منتشر شده است

شعر

- | | |
|-----------------|----------------------|
| مجموعه ترانه ها | 1 - همیشه |
| شعر بلند | 2 - پادر رکاب خویش |
| شعر بلند | 3 - کلمات گمشده |
| مجموعه شعر | 4 - شعر تبعید |
| مجموعه شعر | 5 - روزهای عا |
| مجموعه شعر | 6 - از خیابان س |
| مجموعه شعر | 7 - آوازهای پناهنده |
| مجموعه شعر | 8 - این ابر این زمین |
| مجموعه شعر | 9 - این هزاره سوم |
| مجموعه شعر | 10 - وسعت ساده |
| مجموعه شعر | 11 - به لطف آفتاب |
| مجموعه شعر | 12 - پله های مهتاب |

ترجمه :

- | | | |
|-----------------------|------------|-------------------------|
| اثر : رومن گاری | رمان | 13 - تربیت اروپائی |
| اثر : ارنست همینگوی | رمان | 14 - سیلاب های بهاری |
| اثر : اروینگ استون | رمان | 15 - آنها که دوست دارند |
| (چهار جلد) | | |
| اثر : بسیسو | مجموعه شعر | 16 - معین بسیسو |
| اثر : ارنستو چه گوارا | | 17 - سوسیالیزم و انسان |
| - فیدل کاسترو | | |

- 18- بمب های آزادیبخش امریکا مقاله های : نوام چامسکی
- آروند هاتی روی
- میلان ری

آثار دیگر :

- 19 - شیر قافلان کوه رمان
- 20 - لحظه های کوتاه اندیشه های بلند مجموعه مصاحبه ها
- 21 - قبيله آتش در تله گرگ خاطرات زندان اوین
- 22 - شیخون تاتارها
- 23 - تناقض دموکراسی و جمهوری اسلامی